

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

لمبه

۱۸ دسمبر ۲۰۱۲

«رفیق نمونه»، «رفاقت نمونه» را نشان می دهد؛

خانه اش آباد!!!

گویند که رسم بر اینست که در اداره سیاسی، اخوانی ها یک دیگر خود را «برادر»، افغان ملتی ها یکدیگر خود را «اندیوال» و چپ ها یک دیگر خود را «رفیق» گویند. در اداره سیاسی اخوانی ها یک مرمی سه قتل، در اداره سیاسی افغان ملتی ها، تول و ترازوی «طلا و جست» و در اداره «چپ» ها، لاف و پتاق از رفاقت و خون دادن، مود و فیشن است!!

سالها قبل گذری بر یکی از اداره هائی با مدیر قهار و جبار و مبار در کوچه چپ بازار «سیاست» افتاد. اینجا بازار «رفاقت» گرم بود. مدیر و پنج تا شش سر معلم که همه با اسناد و شهادتنامه جعلی وارد رهبری مکتب شده بودند، معلمان و شاگردان را «رفیق» خطاب می کردند که انگشت نوارد را بی مکتی زیر دندان می برد!!

در این اداره «رفاقت» جالبی جریان داشت. مدیر و سر معلمان جعلی، از حقوق بشر کافی برخوردار بودند: مدیر حق داشت، هرگاه سرحال می بود، سر معلمانش را «رفیق» بگوید و اگر بدخلق می بود و بی خوابی چند شب فرسوده و بی حالش می ساخت حق داشت سر معلمان خود را «خر» و «بازیگوش» گفته، هدایت صادر کند که اول گندگی هایتان را پاک کنید، بعد حضور برسانید!! این حق مسلم مدیر بود زیرا اصول حقوق بشری اداره به او چنین اجازه می داد: اصول مدیر جعلی با سر معلمان جعلی و تعیین و منفک آنها به وسیله مدیر و مدیون بودن سر معلمان!!

سر معلمان که نزد مدیر، پاک باخته بودند، عقده های پنهانی که از او به دل می گرفتند ناگزیر بودند جانی آن را تخلیه کنند: کجا؟ معلمان و شاگردان کسانی بودند که باید از سر معلمان همان چیز هائی را می شنیدند که خودشان از مدیر می شنیدند، مثلاً در این میان یکی از سر معلمان پیر که نه مدیریت داشت و نه هم چیزی برای گفتن، مطابق به اصل حقوق بشر این اداره به خود حق می داد تا شاگردی را به خاطر این که موی هایش کمی بالا رفته، هدایت تیار سی، ولار سی بدهد و بعد او را سیلی باران نماید، یا یکی از معلمان را «رفیق» گفته، دشنام بدهد!

روزها گذشت، اداره به همین سان پیش می رفت و این نوع «رفاقت» به خصوص وقتی که امریکا برای بازسازی مکتب فند و وند دادن را شروع کرد، عمیقتر شد. باری، در یکی از روزهای گرم، مدیر مکتب تصمیم گرفت یکی از شاگردان ممتاز را برای جلب کمک به خارجه روان کند، روان شد. مدیر تصمیم گرفت تا پس از گذشت مدت طولانی حضور خود را که لرزه بر اندام سر معلمان و معلمان و بعضی شاگردان می آورد، با جلسه «رفیقانه» به چشم بزند. به چشم زد. در این میان یکی از کسانی که در مرز معلمی و سر معلمی قرار داشت و از روابط قسمی با مدیر نیز

برخوردار بود، وجدانش تکان خورد و راه عصیان سالم و درست علیه مدیر را پیش گرفت و فرستادن شاگرد ممتاز را به خارجه، به سود اداره ندانست و حتی آن را قسماً با الفاظ شدید به جاهای دیگر نیز پیوند زد.

مدیر که یک باره چنین عصیانی را دید، دست و پاچه شده، چیزی که یاد داشت، نثار «عصیانگر» نمود. هنوز لحظاتی نگذشته بود که عصیانگر دوباره بر سکوی جلسه حضور یافت و گنسی خود را بهانه آورد و از فرموده درست و به حق خود، از خودانتقاد کرد اما نه «انتقاد جانانه»!!

این عصیانگر در مرز «معلمی و سرمعلمی» اما دارای روابط نزدیک با مدیر، به زودی پس از این انتقاد از خود، بر سکوی شهرت قرار گرفت و کلیدهای خانه های فراوان مکتب که از برکت کمک های خارجه آباد شده بود در جیبش به شرننگ شرننگ آمد. در یکی از این خانه ها شاگرد روستائی که بردارش را در یکی از جبهات ضد روس ها از دست داده بود، زندگی می کرد. باری، عصیانگر منکوب و سرکوب شده که اکنون به نام شرننگ شرننگی مشهور شده بود به این شاگرد احوال داد که خانه را تخلیه کند که صاحب خانه خودش در آن زندگی می کند. شاگرد، خانه پالی را آغاز کرد، اما در این شهر پیدا کردن خانه آنها با کرایه مناسب، غمی است که خدا به کسی نشان ندهد. هنوز چند روزی نگذشته بود که عصیانگر شرننگ شرننگی باز اطلاع داد که خانه باید هر چه زودتر تخلیه شود ورنه صاحبخانه پولیس روان می کند. شاگرد که نمی خواست به وسیله یک پولیسک دولت پوشالی توهین و تحقیر شود، ناگزیر کوچ خود را گرفته، خانه را ترک گفت....

شاگردی با برادر شهید که عکسش در اداره نصب بود، خانه را از ترس توهین و تحقیر پولیسک دولت پوشالی ترک گفت، هنوز مدتی نگذشته بود که عصیانگر شرننگ شرننگی، در همان خانه کوچ انداخت و نشان داد که «صاحبخانه» خودش بوده و کسی که پولیسک دولت پوشالی را برای تحقیر و توهین «رفیق» خود روان می کرد هم خودش بوده است و بدین شکل «رفاقت نمونه» اداره را نشان داد! خانه اش آباد، به خیر بشیند!
تا بعد.